



علی فغله گری

وکیل دادگستری

آشنایی با شاعر

«علی فغله گری»، متولد ۱۳۴۰ در شهرستان سنقر از توابع کرمانشاه است.مدرك فوق لیسانس حقوق خصوصی از دانشگاه شهید بهشتی و دانشگاه بوعلی سینای همدان را دارد و در حال حاضر، وکیل پایه یک دادگستری و عضو کانون وکلای شهر همدان است.

او همچنین سوابق مدیریتی مانند: مدیر یت سناد آزادگان شهرستان قروه، معاونت دفتر اتباع استانداری کردستان و فرمانداری شهرستان های قروه، بانه و مریوان را در شناسنامه کاری خود دارد و هم اکنون نیز به کار وکالت در شهر تاریخ و تمدن ایران، همدان مشغول است.

فعله گری در سال های جنگ تحصیلی نیز در جبهه های نبرد حضور یافت و از خرداد ۱۳۵۹ تا شهریور ۱۳۶۹ در اسارت دشمن بود. همسرش بازنشسته آموزش و پرورش است و یک فرزند پسر و دودختر دارد. او در کنار زندگی پرتلاش خویش و فعالیت در عرصه های اجتماعی و خدمت رسانی، از ذوق و شوق ادبی نیز برخوردار بوده و شعر و شاعری را هم دنبال کرده است.

وی افزون بر ۲۰۰۰ غزل دارد و تا کنون چندین جلد کتاب مشترک با شاعران دیگر چاپ کرده است. ضمن آرزوی سلامت و سعادت و موفقیت روزافزون برای ایشان، دراین مجال اندک، شمارا همهان چند غزل عاشقانه از این وکیل شاعر می کنیم:

گوهر ناب

در شب تنهایی ات در فکر مهربانی همنوز

در دل امواج غم، درگیر گردابی همنوز
راه و رسم عاشقشی از یاد بردی عاقبت
بیامان عقل و دل در فکر آدمی همنوز
دل گرفتنی از من و بی تو هموایی شد دلم
دادم از کف هستی مرا، بی تب وتابی همنوز
نام زبیاى تور را عشق نجوا کرده ام
در دل ویرانه ام تو کنج نیایی همنوز
عشق پنهان من در پرده احساس دل
برگه متروک دل را هم تو مهتابی همنوز
عمر همچون باد رفت و در بهاری بر خزان
نیوکل تیلو فرم، در فکر مردابی همنوز
می رسد بوی جفا از کوی دلبر ناصحا!
کی شود پیر جانان، از چه روز خوابی همنوز؟

کوره راه

پنهان تر از پنجم منم ،گرچه پدیدار ادمم
بیعانه جهانم بگیر، از نسوی بازار ادمم
یک دم بسپا جانان من ،روحم فراری شد زتن
ستم کن از لعل لبیت ،باقلب بیمار ادمم
از غم بیهیة جان من ،چون غنچه های سترن
دلگرم اغیارم مکن ،چون از سر دار ادمم
الله کشی از من چاره من، پهر دیدار ادمم
بهر وصال جان من ، باحسن سرشار ادمم
دلداده کوی توأم ،مفتون کیسوی توأم
در خرقاب از من چاره من، پهر دیدار ادمم
نگذار و نگذر جان من ، زین عاشق شیواسخن
مجنون تر از مجنون منم ،مستم که میشار ادمم
دل پرده ای از می لهسقا، زین شاعر یک لاقبا
زن عشوه های دلکنکث، عمیری گرفتار ادمم
بردی مراتلا مکان ،از ماورا تا کهکشان
کم گشته در سوادی تو، از نویدیدار ادمم
من ناصحی فرزانه ام ، بی یاده و پیمانه ام
از کوره راه عاشفی ، با شوق بسیار ادمم

آشفته حالی

بیاینگر توحال من ، چنین آشفته حالی را
کمی عاشوه پنهان کن ، توایوبی हालنی را
تمام تاروپوبن من ، تو راستانه می خواهی
به چنم دل قدم بگذار، طی کن بی خیالی را
چه غوغایی با پاکردی ، تووان لقب مهربایت
برایم ایحرفه ای بسنوازه تنگ شمالی را
مرادیوانه می سازد، شراب ناز چشمانت
زلزل تارخود بر کن تو این طرف سفالی را
مرا برانج بی مهری به دست غم سپردی تو
کجا بسایند رهبا سازم ، سلال این حوالی را
هوای بی قراری ها، قرار از جان و دل پرده
به دست باد غم دادی ، چنین نازک نهالی را
به سوادی تو بسپردم چونم در دل صحرا
کجا باید بابایم من، تو معشوق خیالی را؟

درد فرقا

سوزداده عشق تو دیوانه دنیاست
نمناز نکهت یاده و پیمانه دنیاست
مستم همه شب از خم زلفان پریشانست
حال سیه ات دام ره ودانه دنیاست
در سینه مرادرت فریقتی است به تکرار
گویا زل اهرجه غمکده ویرانه دنیاست
از هجر تو ای دوست، چنان رفته فرارم
هرشب به نظر شام غربانه دنیاست
این شاعرافسرده که باحزن عجین است
سرمگشته ترنیز عاشق فرزانه دنیاست
آن سجده به روی رخ زیبای توای یار
پر بارترین سجده چنانه دنیاست
آغوش تو گسـر بر من دیوانه شود باز
آرام تر از هرچه شفاخانه دنیاست
در هر دو جهانم نظری غیر تو هیهات
زن تو که لب لعل تو دردانه دنیاست
«ناصح»، به من سوخته دل گوش فراد
آهم ز دل و سینه مردانه دنیاست
گر یار براین خانه قدم رنجه نماید
این خانه دگر ناب ترین خانه دنیاست



خلوت انس

✽

تأملی در نگرش انتقادی و اصلاحی عبید زاکانی به مسائل عصر خود

عبید زاکانی و طنزهای سیاسی و اجتماعی او

←←←←←

عبید زاکانی به زبان هزل و طنز، اوضاع نابسامان اخلاقی، اجتماعی و سیاسی عصر خود را به شدیدترین و صریح ترین وجه به نقد کشیده است. شایان توجه است که دوران زندگی عبید زاکانی، مقارن یادوران فترتی است که بین مرگ سلطان ابوسعید–آخرین پادشاه ایلخانیان–و استیلای امیر تیمور گورکانی حالت پرده بوده است. این عصر آکنده از انواع مفاسد اخلاقی و اجتماعی و نیز دستخوش هرج و مرج بی سابقه ناشی از کشمکش مدعیان عدیده سلطنت بوده است…



به مزاحت نکثتم این گفتار

هزل بگذار وجد او بر ادراک

«عبید زاکانی»

نظام الدین (یا نجم الدین) عبید زاکانی (زاده ۷۰۰ هجری و درگذشته ۷۷۱ یا ۷۷۲)، از زمره سخن سرایان و نویسندگان بزرگ قرن هشتم هجری است که به مناسبت انتساب به خاندان زاکانیان، به «زاکانی» مشهور شده است.

زاکانیان تیره‌ای از اعراب بنی فحافه بودند که به ایران مهاجرت کرده و در قزوین سکنی گز ریده بودند. شهرت نامبرده، به طور عمدۀ، ناشی از طنزهای دلنشین و در عین حال گزنده اوست.

(مصاحب، ۱۳۵۶، ذیل عبیدزاکانی)
وی به زبان هزل و طنز، اوضاع نابسامان اخلاقی، اجتماعی و سیاسی عصر خود را به شدیدترین و صریح ترین وجه به نقد کشیده است. شایان توجه است که دوران زندگی عبید زاکانی، مقارن با دوران فترتی است که بین مرگ سلطان ابوسعید –آخرین پادشاه ایلخانیان– و استیلای امیر تیمور گورکانی حائل بوده است.

این عصر آکنده از انواع مفاسد اخلاقی و اجتماعی و نیز دستخوش هرج و مرج بی سابقه ناشی از کشمکش مدعیان عدیده سلطنت بوده است. برای این که از گستردگی و زرقالی این انحطاط اخلاقی و هرج و مرج سیاسی و اجتماعی بی نظیر حاکم در آن عهد، تصویر روشن تر و گویاتری پیش چشم داشته باشیم، مسطوری چند از نوشته استاد فقید عباس اقبال آشتیانی را در این خصوص عمیاً نقل می کنیم:

«... در زمانی که مادر یکی از پادشاهان عصر، علناً به فسق و فحشاء روزگار می گذارند و زوجه دیگر برای آنکه شوهرش فاسق و اوابه حبس افکنده، شوهر خود را به فحیح ترین طریزی می کشد و زوجه امیری دیگر به طمع ازدواج با برادر شوهر، او را به دفع زوج خویش برمی انگیزد و پادشاهی به دست خود، پدر را کور و با مادر زانی کند و پادشاه دیگری علناًهمراي خود را به طلاق گشتن زبان خویش وامی دارد و در عشق ورزی نسبت به آنان به غزل سرایی می پردازد و هیچ وزیری، گرچه در کفایت و فضل به پایه رشیدالدین فضل الله و پسرش خواجه غیاث‌الدین محمد باشد، سر سلامت به گور نمی برود و دسیسه و توطئه و برادرکشی و دزدی به اعلی درجه می رسد و اکثر شعرا و قضاات و علملا نیز بری خوشامد طبقه فاسقان و قاجران که قدرتی یافته‌اند، اعمال ایشان را ر عین فضیلت و تقوی و بر منهج حق و صواب جلوه می دهند؛ حال طایفه قلیلی که به این زایل و فجاج لووده شده و عفت ذاتی و ممانعت طبع و اسی قنطرت، آنان را [از این ورطه] برکنار نگاه داشته، معلوم است که به چه منوال می گذشته و مشاهده آن عالم عجب، چگونه ایشان را فسرده و آشفته می داشته است.

عموماً حال افسردگی بر آشفتنگی چنین مردعی در چنان اوضاع و احوال به یکی از دو صورت، ظاهر و علنی می شود؛ یا این که بر دفع پسندیده گذشته تأسف می خورند و بر تبدل آن به وضع ناگوار زمان خود گر به و ندب سه رمی دهند و یا این که بر بی خبری و حماقت و کواه بینی معاصرین خود می خندند و همه حرکات و سکناات و یاد و بیروت و تفرعنات ایشان به چشم سخره ی و استهزای می نگرند…»

(مقدمه کلیات عبیدزاکانی)

از شواهد و قرائن موجود چنین بر می آید که عبید زاکانی به احتمال زیاد، به گروه دوم تعلق داشته است.

شیوه طنزپردازی عبید

گرچه بسیاری از طنزهای عبید با محتوا و ادبیاتی مستهجن نکتشته شده است، ولی چنین به نظر می رسد که او بدین وسیله می خواسته است با استفاده از جاشنی مطایبه و مزاح، از یک سو بر تأثیر و مقبولیت گفته‌های خود بیفزاید و از دیگر سو، با مستترکردن انتقادات سیاسی و اجتماعی اش در لفاله هزل و شوخی، خود را از بازخواست و تعقیب ارباب زر و زور و تزویر مصون نگهدارد.

بنابر آنچه گفته شد، طنزهای عبید اکثراً جنبه تعلیمی دارد و از قضا این خصیصه ای است که در مورد طنزها و هزل های مولانا جلال‌الدین محمد مولوی نیز مصداق دارد؛ کم‌این که خود مولانا در چندین مورد با صراحت بدین موضوع اذعان کرده است:

هزل من هزل نیست تعلیم است

بیت من بیت نیست اقلیم است^۱

و نیز:

هزل تعلیم است آن را جد شو

هر مشوبر ظاهر هزلش گرو^۲

هزل ها جدی است پیش هازلان^۳
هزل ها جد است پیش عاقلان^۴
و در جایی دیگر، پایین بودن سطح فکر و درک مخاطبانش را از دلایل توجیه کننده توسل بدین گونه سخنان دانسته است:
پست می گویم به اندازه عقول^۵

شایان توجه است که بخش عمده طنزهای عبید، ضمن سخنان منتوز او آمده است. در ادامه سخن، نخست به ارائه توضیحاتی درباره مفهوم اصطلاح طنز و وجوه تشابه و افتراق آن از اصطلاحات مرتبط بان می پردازیم و سپس ذیل عناوینی، گزیده هایی از طنزهای سیاسی و اقتصادی عبید را که قابل



تأملی در نگرش انتقادی و اصلاحی عبید زاکانی به مسائل عصر خود

عبید زاکانی و طنزهای سیاسی و اجتماعی او

بخش اول

دکتر احمد کتابی

عضو هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

✽

عبید زاکانی به زبان هزل و طنز، اوضاع نابسامان اخلاقی، اجتماعی و سیاسی عصر خود را به شدیدترین و صریح ترین وجه به نقد کشیده است. شایان توجه است که دوران زندگی عبید زاکانی، مقارن یادوران فترتی است که بین مرگ سلطان ابوسعید–آخرین پادشاه ایلخانیان–و استیلای امیر تیمور گورکانی حالت پرده بوده است. این عصر آکنده از انواع مفاسد اخلاقی و اجتماعی و نیز دستخوش هرج و مرج بی سابقه ناشی از کشمکش مدعیان عدیده سلطنت بوده است…



تقل باشد، ذکر می کنیم.

تعریف طنز و مفاهیم مرتبط بان

طنز، واژه‌ای است عربی که بی‌آن تعریف‌های زیادی ارائه شده است که از آن میان، به ذکر و مورد اکتفا می‌شود:

– کلمه‌ای است به معنای «استهزأ، از کسی سخن گفتن و در اصطلاح علم بدیع به نوشته‌ها و سخن‌هایی اطلاق می‌شود که در بر شمردن زشتی‌های کسی یا جامعه‌ای صراحت هجو و راندارد. و اغلب غیرمستقیم و به تعریف عبوئ کسب یا بازگو می‌کند.» (مصاحب، ذیل طنز)

– شیوه بیان ادبی، اعم از شعر و نثر، که در آن عیب‌های فردی و اجتماعی مورد تمسخر قرار می‌گیرد و هدف آن اصلاح رفتارهای پشری است. (انوری، ذیل طنز)

چنان‌که ملاحظه می‌شود، تعاریف یاد شده، کم و بیش، شبیه به هم و از جهتی مکمل یکدیگرند و هر دو بر ضرورت متضمن بودن طنز بر انتقاد تأکید دارند.

– لطیفه واژه‌ای است عربی (مؤنث لطیف) به معنای:

– گفتاری نغز، مطالبی باریک و نیکو…، بذله و شوخی، نکته باریک و دقیق (معین، ذیل لطیفه)

– نکته‌ای از دقیق که در ذهن بیاید و با آنکه فهم آن مشکل نیست، غالباً تعبیر آن دشوار باشد. (مصاحب، ذیل لطیفه)

– لطیفه‌ای است در آن لب که هیچ نتوان گفت

– اگر دلم هندی^۱، خلق را نمایم آن «فرخی»
مطایبه، کلمه‌ای است عربی به معنای شوخی، و مراد از آن سخنی از نظم یا نثر است که به مزاح و خوش طبعی و به منظور انبساط خاطر گفته شود. مطایبه را طیبیت (tibat) نیز گویند. (همان، ذیل مطایبه)

هجو (رهجا)، واژه‌ای است عربی به معنای نکوهیدن، شمردن معایب کسی، و دشنام دادن کسی را (لغت‌نامه دهخدا، ذیل هجو)

از جمله تعاریفی که برای «هجو» ذکر شده است، به نقل دو

مورد اکتفا می‌شود:

– نکوهش و برشمردن زشتی‌های چیزی یا کسی، اغلب به زبان ادب و شعر… خواه این زشتی در آنها باشد یا ادعای گوینده این خصوصیت را دربارۀ آنها تصویر کرده باشد.

(مصاحب، ذیل هجو و هجا)
– نکوهش کردن کسی و برشمردن عیب‌ها و بدی‌های او، خواه به حقیقت و خواه به ادعا در شعر یا نثر (انوری، ذیل هجو). از ویژگی‌های هجو، تصریح نام مخاطب یا مآماج آن است.

هزل نیز کلمه‌ای عربی است به معنای شوخی کردن و پریشان گفتن و مراد از آن «سخنانی است (از نظم و نثر) طبیعت‌آمیز و خنده‌آور و رکیک یا غیر رکیک که به قصد شوخی و انبساط خاطر یا انتقاد از موضوعات اخلاقی و اجتماعی و جز اینها گویند و نویسند…» (مصاحب، ذیل هزل)

یکی از انواع هذل، «هذل المراد بالجد» است که منظور از آن سخنی است با ظاهر هزل و شوخی، ولی با محتوای جدی (در مدح یا ذم کسی یا چیزی).

بنابر آنچه گفته شد، «هزل المراد بالجد» از جهتی به «ذم در مقام مدح» شباهت دارد. ابیات زیر از کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی، نمونه بارزی از این گونه هذل است:

گر خواهی ز بهر ما بدی گفت

ما چهره به غم نمی خراشیم

جز وصف نکویی اش نکویمیم

تا هر دو دروغ گفته باشیم
(نقل از مصاحب، ذیل هذل)
از بررسی کلیات عبید، چه چنین بر می‌آید که وی در آثار خود، اعم از منظوم و منثور، کم و بیش، از همه انواع پنج‌گانه یاد شده استفاده کرده است. در مقاله حاضر، با توجه به موضوع سخن، توجه ما صرفاً بر طنزهای اجتماعی عبید – به ویژه در حوزه‌های سیاست و اقتصاد – متمرکز خواهد بود که وجه امتیاز آنها تأکید بر جنبه‌های انتقادی و اصلاحی به صورت غیرمستقیم و تعریض است.

گزیده‌ای از طنزهای سیاسی و اقتصادی عبید

۱-طنزهای مرتبط باسیاست و حکمرانی

(الف) برقرنه از رساله اخلاق الانراف

در این رساله که بهترین اثر انتقادی عبید محسوب می‌شود، وی به شدت به نقد و نفی احوال و اخلاق بزرگان و اشراف عهد خود پرداخته است. به این ترتیب که ابتدا صفات و خصایص پسندیده‌ای از قبیل: «حکمت»، «شجاعت»، «عفت»، «عدالت»، «سخاوت»، «حمیا»، «وفا»، «صدق» و «رحمت و شفقت» را به شیوه معمول قدام‌تاریف کرده و آنها را «مذهب منسوخ» نامیده است. سپس منتضد هر یک از صفات مزبور را تعریف کرده و آنها را راه و رسم اکابر و اشراف عصر خود دانسته و بدان‌ها عنوان «مذهب مختار» داده است.

این رساله که از شاهکارهای نثر فارسی است، شامل ۷ باب است که در اینجا از باب رعایت اختصار، فقط از باب چهارم آن که مربوط به سیاست حکومت است، با تلهخیص یاد می‌شود.

باب چهارم – عدالت

«مذهب منسوخ: اکابر سلف^۱ عدالت را یکی از فضائل اربعه شمرده و بنای امور معاش و معاد بر آن نهاده، معتقد^۲ ایشان آن بود که بالعدل السماواه و الارض^۳ [و] خود را مامور^۴: آن

* پنجشنبه ۴ مرداد ۱۴۰۳ * ۱۹ محرم ۱۴۴۶
* ۲۵ جولای ۲۰۲۴ * سال نودونهم * شماره ۲۸۷۲۳

etelaalaonline
etelaal.com

تاریخ نگاری ادبیات معاصر ایران – ۲ در فاصله دوزخی حقیقت و واقعیت در متن ادبی



شاهرخ تندرورسالح

نویسنده و پژوهشگر ادبی

باگرداول:

برای یک نویسنده حرفه ای، هیچ نکته ای آزادهنده تر از این قابل تصور نیست که باالقایی چون: سفارشی نویس، دولتی نویس و خاصه خور نواخته شده و به حاشیه انزوارانده شود. کم نیستند چهره‌هایی که در همینه این کرداب مرگ آفر اسیر شده و در تور و تنور شخصیت گرفتار مانده و از اصل و اصالت حرفه ای خود دور افتاده اند.

البته که بین واقعیت بی پیرایه و القاب رنگارنگ و دهان پُرکن فاصله هاست. بااین حال شواهد نشان می دهد که سوبه های ویرانگر القاب، بیش از هر چیز، در حقیقت متن زندگی ما جاری و کارگر مانده و بیش از واقعیت های زندگی معمول مان، بر زندگی عمومی ما سایه افکن مانده است.

– آیا ایراد از مآذم‌های ایرانی است؟

– آیا مشکل از ذهن ما ایرانیان است؟

– آیا در زندگی ما ایرانیان، میان حقیقت و واقعیت‌ها، دوزخی هولناک وجود دارد که شناختن آن بر همه آدم‌های ایرانی، از نوزاد گهواره ای تا پیر گوشه گیر، واجب می نماید؟

اصلی‌ترین و مائزترین هنر ادبیات، یک نکته بیشتر نیست و آن همانا افشاندن نور تاریکی شگن بزویا، نشانه‌ها، فواصل و نماد‌های ادراکی زندگی است. به عبارتی، هنر ادبیات، هنر ناب کیمیاگری تبدیل جوهره مفاهیم و مضامین انسانی به مصادیق روشن و همه فهم انسانی است. بااین تعریف، چگونه می توان شعر و داستان را از منظری روشنگرانه، وسیله ای برای پیمودن بیابان وهم کود و هولناک میان واقعیت و حقیقت بر شمرد؟



روی پشت بام خاموشی
ستارگان فریب خورد همیزز افشععلی آخوندزاده، سیاحت‌نامه ابراهیم یگیزین اعیادبدین مراغه‌ای، تهران مخوفشفق کاظمی، یوف کور صادق هدایت، چشمه‌پایش بزرگ علوی، تنگسیر صادق چوپک، مدیر مدرسه جلال آل احمد، سوشون و جزیره سرگردانی سیمین دانشور، دایبی جان ناپلیون ایرج یوزشکاز، یک عاشقانه آرام نادر ابراهیمی، بامداد خمار حاج سید جواد، رقصندگان دهکده پُر مالل امین قفوری، اسرار کنج دره جنی و مختار در روزگار ابراهیم گلستان، جای خالی سلوچ و کلیدر دولت آبادی، درخت انجیر معابد احمد محمود، شولواهای وسله دار رسول پویوزی، خانه ادیسی‌های غزاله علیزاده، چراغ ما من خاموش می کنم زویا پیرازد، چوب بدست‌های او ورزیزل غلامحسین ساعدی، دودنیای گلن ترقی: فصیح، درویشیان، یاقوتی، برهانی، ستاپور، خسروی، روانی پور، محسن شریف، منظرحسینی، معرفتی، زراعتی و... دهها نام بلندآوازه دیگر، ما ایرانیان را از آستانه ادبیات زندگی تا طعم شورابه زندگی در جغرافیای رنج همراهی می کند.

این همان رازی است که می توان فراتر از تقویم‌ها، روایتگری چیستی و فواصلش را در آثار ادبی ایران معاصر مرور کرد. شعرها و داستان‌هایی که از کایزب کلمات بر ابریکه سکوت شکنی کورایان و فراز و فرودهای هر فصل از تاریخ، به ما یادآور می‌شود که: ما یادآور می گردن از تنگ‌ها بلندتریم.

آیا تا به حال شعری از نادر نادریور زمزمه کرده اید؟ دعوتید به مروری گذرا بر مفاهیم شعری او، مفاهیمی که امروزه، بخشی از جانمایه رنج‌های همه ما هستند:

این ترگت نیست به رخساره ما

آینه گفت

چین پیروی ست

تو گفتی

که به سیمای شماست

بغض او پر شدؤ در چشم زلاش ترکیذ

از غم توست شبازی که به پیشانی ماست!

این ترگت نیست به رخساره ما

روز گرداندی و انده تو بر کونه چکید
چشم گریان تو بر چهره دیوار افتاد
پاره سنگی چو دل از سینه او بیرون جست
پیش پای تو فرودآمد و از کار افتاد
آه دیوار!

تو گفتی

چه شدن سایه من

که شبی‌ماه به رخسار تو رقصانیدش؟

نیست آفسوس

سر از شرم به یابین انداخت

خنده بی سبب ماه نخندانیدش!

روی گرداندی و تصویر تو در آب نشست

برکه جان! کیست؟

تو پرسیددی و او هیچ گفت

می شناسی تو مرا؟

باز تو پرسیدی و ماه

رفت و ایر آرسد و تصویر تو را پاک نهفت

اشک گرم تو فرود آمد و بر کونه چکید

اشک گرمی که درو شادی غم بنهان بود

آب و آیینه و دیوار تو امی جُستند

دل من نیزه بود ای تو سرگردان بود

همه را خواندی و تصویر من از دل راندی

باریو بادیم و چون سوختم از آتش قهر

مشت خاکسترم از خمسور آب آشتادی!

چون گل‌ماه که پرپر گندش پنجه موج

غنچه یاد تو پرپر شد و بر خاک نشست

دل من، آیینه ای بود و پُر از نقش تو بود

دیگر آن کینه تر نقش تو پر بود، شکست!

از دوران شاعر این شعر چه می دانیم؟ او که بود؟ چرا شاعری را بر حرفه های نای و نام آفر برگزید؟ اکنون کجاست؟ او را در صحیفه شعر پویای ایران مدرن و شعری که زندگی است، جستجو کنیم.